

تصویری از مراسم وداع با پیکر شهید امیرحسین مهدی‌پور در معراج‌شیدا



گفت‌وگوی «جوان» با خانواده سرباز شهید فراجا امیر حسین مهدی‌پور از شهدای حملات رژیم‌صهیونیستی

## می‌گفت اگر من نروم چه کسی از وطن دفاع کند؟!

■ صغری خیل فرهنگ

«ساختمان چهار طبقه با خاک یکسان شده بود، با خودم می‌گفتم اگر کسی زیر آوار باشد که به سادگی نمی‌توان نجاتش داد. گویا امیر حسین در طبقه پایین نزدیک پارکینگ بود و یک دستگاه موتورسیکلت جلوی او بود که مانع آوار می‌شود و او ساعت‌ها در زیر آوار زنده می‌ماند. اما دسترسی به زیرزمین بسیار دشوار بود. ضمن آنکه تا موقع کشف اجساد کسی نمی‌دانست در زیرزمین هم افرادی بوده‌اند. ۶۰ تا ۷۰ نفر بیرون پادگان منتظر بودیم تا خبری از عزیزان ما بدهند. بعد از گذشت چند ساعت یک نفر آمد و گفت تا نیم ساعت دیگر مجروحان را با آمبولانس می‌آوریم. همینطور هم شد چندین آمبولانس پست‌سر هم از در پادگان بیرون آمدند. امیر حسین در آمبولانس سوم و بدنش بی حرکت بود، فهمیدم که شهید شده است. فقط گر به می‌کردم و نامش را صدا می‌زدم...» این نوشتار تنها بخشی از روایت پدر سرباز شهید فراجا امیر حسین مهدی‌پور است که فرزندش را در جنگ تحمیلی ۱۴ روزه رژیم‌صهیونیستی از دست داده است؛ با هم می‌خوانیم.

### قانع و ساده‌زیست

پسر امیر حسین در ۲۵ مهر ۱۳۸۱، همزمان با روز تولد امام حسین (ع) به دنیا آمد. به همین دلیل اسمش را امیرحسین گذاشتیم. اتفاق خاصی هم که افتاد، روز خاکسپاری او دقیقاً شب اول محرم بود، یعنی پسر در روز تولد امام حسین(ع) به دنیا آمد و در شب اول محرم به خاک سپرده شد. امیرحسین خصوصیات متفاوتی داشت؛ برخلاف خیلی از جوان‌های دوران دنیال مادیات نبود. پسر ساده، آرام و باصفایی بود. از نظر من واقعاً مثال‌زدنی بود. وقتی به او می‌گفتم «بابا یک ماشین خوب بخر»، می‌خندید و می‌گفت: «ماشین به چه درد من می‌خورد با دوچرخه می‌روم.» اصلاً ظاهر و تجملات برایش اهمیت نداشت. من همیشه دلم می‌خواست برایش بهترین‌ها را فراهم کنم. از همان بچگی هم که فهم و درک پیدا کرد به مدرسه غیرانتفاعی فرستادمش تا در محیط خوبی درس بخواند. با اینکه امکانات داشت، اما همیشه ساده زیست و قانع بود. همیشه سعی می‌کردم پولم را جمع کنم تا زندگی‌مان بهتر شود. امیرحسین از این باب‌ت ناراحت می‌شد و می‌گفت: «لازم نیست من را مدرسه غیرانتفاعی بفرستید، من هر جا بروم درس را می‌خوانم.» واقعاً هم همینطور بود، همیشه شاگرد اول کلاسش بود. هر اطلاعاتی که می‌خواست در عرض دو دقیقه برام پیدا می‌کرد. نمی‌دانم چگونه اما همیشه راه‌حل همه‌چیز را بلد بود. گاهی حس می‌کردم انجمن به تکیه‌گاه برام شده، مثل یک محافظ مانند یک همراه دلسوز. همه کارهایم را با او هماهنگ می‌کردم. هر وقت تصمیمی داشتم، به مادرش می‌گفتم و او هم می‌گفت: «بگذار امیرحسین بیاید با خودش هم مشورت کنیم بعد انجامش بدهیم.» امیرحسین هیچ‌وقت تصمیم‌هایش بر اساس مسائل مادی نبود. اصلاً نگاهش به زندگی فرق داشت. یکی از ویژگی‌های مهمش این بود که دوست نداشت درباره دیگران حرف بزیم یا غیبت کسی را انجام دهیم. اگر وسط حرف کسی می‌پریدیم و بحث به آدم‌ها می‌کشید، محترمانه می‌گفت: «در مورد این موضوع صحبت نکنیم.» ولی هیچ‌وقت با تندی یا بی‌احترامی نمی‌گفت، همیشه با آرامش برخورد می‌کرد. اگر من اشتباهی می‌کردم، مستقیماً چیزی نمی‌گفت. به مادرش می‌گفت: «به بابا بگو فلان کار را نکنند، ولی طوری بگو که ناراحت نشود. رفتارش همیشه پر از احترام بود. هیچ‌وقت جلوی من نگاه تندی نداشت یا بی‌ادبی نمی‌کرد. با اینکه ۲۳ سالش بود، هر وقت از سرکار برمی‌گشتم، پشت در می‌ایستاد تا به استقبال بیاید. چنین احترامی از بچه‌های این نسل واقعاً برای خودم هم عجیب بود.

### از جنس ما نبود!

گاهی با خودم فکر می‌کنم بعضی رفتارهایش واقعاً معنی‌بزرگی داشتند. مادرش می‌گفت: «نیم ساعت زودتر پشت در می‌نمست تا توبیایی و به استقبال بیاید.» وقتی هم می‌آمدم و خسته می‌نشستم، به مادرش می‌گفت: «الان صحبت نکن، بذار استراحت کن.» من همیشه به امیرحسین افتخار می‌کردم. از نظر درسی تا مقطع دانشگاه ادامه داد. رشته مهندسی صنایع قبول شد. حتی وقتی حرف از دواج پیش آمد، گفت: «بابا من تقدیر من از دواج نیست.» با آرامش و اطمینان این را می‌گفت. انگار از درونش مطمئن بود که مسیرش چیز دیگری است. من نه می‌خواهم افتراق کنم نه بزگش کنم. اما واقعاً امیرحسین یک شخصیت خاصی داشت. اگر از قایل‌بهرسید این را به شما می‌گویند که «امیرحسین از جنس ما نبود» و حقیقت همین بود او از جنس این دنیا نبود. درایش مادی نداشت. گاهی با خودم می‌گفتم



وداع چلسوز خانواده شهید امیر حسین مهدی‌پور

## 66

**امیر حسین همیشه می‌گفت: «هیچ کس از بیرون نمی‌آید برای ما دل بسوزاند. این مملکت مال خودمان است و مشکلاتش را هم باید خودمان حل کنیم. کسی حق ندارد برای ما تعیین تکلیف کند.» دیدگاهش واقعاً عمیق بود. همیشه از وابستگی به بیگانه ناراحت می‌شد و می‌گفت باید خودمان روی پای خودمان بایستیم**

مگر می‌شود کسی تو این زمانه به پول بی تفاوت باشد؟ ولی او واقعاً اینطوری بود. هر وقت بیرون می‌رفت یا کاری داشت، فقط به اندازه نیازش از من پول می‌خواست. مثلاً پیام می‌داد: «بابا اسنپ گرفت، ۵۰ تومان کم دارم» یا «۶۰ تومان می‌زنی.» یعنی دقیق و حساب شده، فقط برای رفع نیاز. هیچ‌وقت نمی‌گفت بیشتر پول می‌خواهم یا برای خودش اضافه بخواهد. در سربازی هم همین‌طور بود. یادم است حقوقش حدود ۴ هزار و ۵۰۰ یا ۴ هزار و ۶۰۰ تومان بود. وقتی حقوق می‌گرفت، همه را برای من می‌فرستاد. می‌گفتم: «حداقل چهار تومانش را برای خودت نگهدار.» می‌گفت: «نه بابا، هر وقت لازم باشد می‌گیرم.» تا این اندازه با گذشت و قانع بود. یکبار گفتم: «بابا اگر جایی سرکار رفتی، می‌خواهم شماره کارت شما را برای حقوقم بدهم.» به او گفتم: «باباجان، من چیزی نمی‌خواهم خدا روزی‌مان را داده، شما را به ما داده، همین که کنارمان هستی و سالم هستی، برای من از هر پولی بالارزش‌تر است.»

### خبرخواه و اهل کمک به دیگران بود

گاهی امیرحسین به من می‌گفت: من زندگی‌شمارا متحول می‌کنم، نمی‌توانم ببینم زندگی‌تان اینگونه باشد. من هم می‌خندیدم و



شهید فراجا امیر حسین مهدی‌پور که در حملات رژیم‌صهیونیستی شهیدان رسید



شهید سرباز امیر حسین مهدی‌پور

چیزی بگوید، تماشا می‌کرد. وقتی از سرکار به خانه می‌آمدم همین که از در وارد می‌شدم به استقبال می‌آمد و با وسواس می‌پرسید که امروز بر من چگونه گذشت، مشکلی برام پیش آمده یا نه. یک بار با خنده به او گفتم بابا من که به مدرسه نمی‌روم، سرکار بودم. گفت می‌دانم، ولی دلشوره دارم و می‌خواهم مطمئن شوم که حال شما خوب است. همیشه نگران و مراقب ما بود. در ایام جنگ یک روز که می‌خواست به پادگان برود، گفتم اگر می‌شود چند روز نرو تا اوضاع آرام شود، اما او مثل همیشه احساس مسئولیت کرد و رفت. من آنقدر دوستش داشتم که حتی جرئت نداشتم موتورسواری‌اش را ببینم. همیشه نگرانش بودم و می‌گفتم مراقب خودت باش. یک هفته قبل از شهادتش حادثه‌ای رخ می‌دهد و او با موتور به زمین می‌افتد و دستش زخمی می‌شود، اما چیزی به ما نمی‌گوید تا ناراحت و نگران نشویم، خیلی صبور و محکم بود. یک روز دیدم گوشی تلفن همراهش را با یک دست گرفته و چیزی می‌نویسد، شک کردم که دست دیگری آسیب‌دیده باشد، گفتم چیزی شده؟ گفت: نه! زخم دستش را از ما پنهان کرده بود، اما من از نگاهش فهمیدم که چیزی هست.

### ساعاتی که برای من مثل قیامت بود

آن هشت ساعتی که دنبال امیرحسین در جلوی پادگان‌ش می‌گشتم، برای من مثل قیامت بود. هیچ چیز را احساس نمی‌کردم. انگار دنیا از حرکت ایستاده بود، تنها آرزویم این بود که یکی به من بگوید او زنده است یا مجروح شده و در بیمارستان بستری است، اما امیرحسین زیر آوار بود و ساعت‌ها آوار را تحمل کرد.

امیرحسین سرباز نیروی انتظامی و راننده بود یک راننده ساده و شریف. در آن روزها هم به‌رغم شرایط جنگی با احساس مسئولیت نمی‌کردم. انگار دنیا از حرکت ایستاده بود، تنها آرزویم این بود که یکی به من بگوید او زنده است یا مجروح شده و در بیمارستان بستری است، اما امیرحسین زیر آوار بود و ساعت‌ها آوار را تحمل کرد.

### ساختمانی که دیگر نبود

روز دوشنبه دوم تیرماه خنم‌زنگ زد و گفت: در فضای مجازی می‌گویند اسرائیل پادگانی را در منطقه ونک با موشک زده است، خیلی نگران بود، بلافاصله به برادرم که در منطقه یوسف‌آباد بود، زنگ زدم و گفتم: به ونک برو، ببین کجا را زده‌اند و امیرحسین کجاست؟! من دقیق نمی‌دانستم نام ساختمانی که امیرحسین در آنجا خدمت می‌کرد، چیست. حتی زمانی که من ایشان را با ماشین به محل خدمتش می‌رساندم کمی دورتر در همان خیابان سئول پیاده می‌شد و می‌گفت، نزدیک است و پیاده می‌رفت. چند دقیقه‌ای گذشت که طاقت نیاوردم و خودم هم راه افتادم تا به محل خدمتش بروم. وقتی نزدیک ساختمانی با ماشین را رها کردم و پیاده به محل بمباران بودیم، هر قدمی که برمی‌داشتم، دلم بیشتر آشوب می‌شد. نزدیک که شدم دیدم ساختمانی که چند بار خودم امیرحسین را در جلوی آن پیاده کردم، ویران شده است، موشک دقیقاً به همان ساختمان اصابت کرده بود، در ورودی باز و همه جا پر از خاک و آوار بود. همان لحظه احساس کردم که اتفاقی برای امیرحسین افتاده و دلم آشوب شد. ساختمان چهار طبقه با خاک یکسان شده بود با خودم می‌گفتم اگر کسی زیر آوار مانده که به سادگی نمی‌توان نجاتش داد. گویا امیرحسین در طبقه پایین نزدیک پارکینگ بود و یک دستگاه موتورسیکلت جلوی او بود که مانع آوار می‌شود و او ساعت‌ها در زیر آوار زنده

## 66

**من با چشم خودم دیدم ساختمان‌های چند طبقه را چطور با خاک یکسان کردند. ساختمانی ۱۴ طبقه در میدان نوبنیاد به طور کامل فرو ریخته بود، دهها نفر از جمله زن و کودک در آن ساختمان جان‌شان را از دست دادند. به کدامین گناه؟ آنها که نظامی نبودند، اما به خدا قسم ما با دیدن این جنایت‌ها از آرمان‌های‌مان کوتاه نمی‌آییم**

می‌ماند، اما دسترسی به زیرزمین بسیار دشوار بود، ضمن آنکه تا موقع کشف اجساد کسی نمی‌دانست در زیرزمین هم افرادی بوده‌اند. ۶۰ تا ۷۰ نفر بیرون پادگان منتظر بودیم تا خبری از عزیزان ما بدهند. بعد از گذشت چند ساعت یک نفر آمد و گفت تا نیم ساعت دیگر مجروحان را با آمبولانس می‌آوریم. همینطور هم شد چندین آمبولانس پست‌سر هم از در پادگان بیرون آمدند. امیرحسین در آمبولانس سوم و بدنش بی حرکت بود، فهمیدم که شهید شده است، فقط گر به می‌کردم و نامش را صدا می‌زدم. پسر یک سرباز ساده و یک فرد معمولی بود، صهیونیست‌ها دروغ می‌گویند که به شهروندان عادی و غیرنظامی کاری ندارند. خانه‌های شخصی شهروندان، جایی که فقط خانواده‌ها اعم از زن و بچه زندگی می‌کنند را با موشک زدند. من با چشم خود دیدم ساختمان‌های چند طبقه را چه‌طور با خاک یکسان کردند. ساختمانی ۱۴ طبقه در میدان نوبنیاد به طور کامل فرو ریخته بود، دهها نفر از جمله زن و کودک در آن ساختمان جان‌شان را از دست دادند. به کدامین گناه؟ آنها که نظامی نبودند، اما به خدا قسم ما با دیدن این جنایت‌ها از آرمان‌های‌مان کوتاه نمی‌آییم. از دست‌دادن اعضای خانواده و هموطنان دیگر مصیبت سختی است، ولی سرباز را بالا و سینه‌های‌مان را جلو نمی‌داریم و تا قطره آخر خون خود پای نظام و رهبری و ایران می‌ایستیم.

### نسبت به وطن و رهبری غیرت داشت

دو سه روز قبل از شهادتش با هم اخبار تلویزیون را نگاه می‌کردیم که من گفتم اگر روزی ایران تصمیم بگیرد که به اسرائیل حمله زمینی کند، فقط کافی است پای ایرانی‌ها به آنجا برسد، کار اسرائیل در همان لحظه تمام است و اگر برای این کار فراخوان بدهند من اولین نفری هستم که می‌روم. امیرحسین با لبخند گفت برای چه می‌خواهید، بروید! گفتم در دلم مانده که نوانستم در دفاع مقدس هشت ساله شرکت کنم، الان باید از وطن و پدر کشورمان دفاع کنیم. رهبر نظام مثل پدر ما است، هر کس قصد ایشان کند، دفاع از ایشان بر ما واجب است و همین اعتقاد را امیرحسین هم داشت و حتی از اینکه کسی با من به عنوان پدرش کمی تند صحبت می‌کرد، ناراحت می‌شد. یکبار در فضای مجازی نوشت: «هر کس پدر من را رنج بدهد، آتش متغیر می‌شم، حتی اگر آن کس خودم باشم.» او همین غیرت را نسبت به وطن و رهبری داشت. پسر ما همین غیرت و عشق به خانواده و کشور ایران بزرگ شد، البته نباید از جنگ استقبال کرد. من هم تا قبل از جنگ اخیر این مقدار از جنگ متغیر نبودم، بیشتر در حد ماجراها و افتخار آفرینی‌ها می‌خواندیم و معایب و خسارات جنگ را کمتر درک می‌کردم، اما اکنون می‌بینم که جنگ مقدر بی‌رحم و خلمان‌سوز است و چقدر خانواده‌ها را در گیر می‌کند؛ ضمن آنکه باید قدران فرماندهان، مجاهدان و نظامیان خودمان باشیم که با ایثار امکان زندگی در آرامش و عزت را برای افراد دیگر فراهم می‌کنند.

### قانع بود

امیرحسین اکنون دیگر کنار ما نیست، اما من در زندگی حسرتی ندارم، چون امیرحسین خودش تکلیف همه‌چیز را برای ما روشن کرده بود. در مورد از دواج، یک بار گفت تقدیر من از دواج نیست و احساس می‌کنم این مسیر در تقدیر من نوشته نشده است. او عاقل و منطقی بود و همینطوری حرف نمی‌زد، وقتی این را گفت حرفش برای من سند شد. در مورد انتخاب شغلش هم همین‌طور بود. من هم به او اعتماد داشتم، گفتم خودت هر گونه تشخیص دادی عمل کن و من به تصمیم دردت تو ایمان دارم. یکبار هم به مادرش گفته بود من از محبت شما سیراب هستم، هیچ‌وقت چیزی نخواستم که پدر برای من تهیه نکرده باشد. او هم هیچ‌گاه چیز غیر ضروری، تجملاتی و لوکس و خارج از وسع ما نخواست و به کمترین چیزها راضی بود. بر همین اساس می‌دانستم اگر در خواستی از من دارد، واجب و ضروری است و برای او تهیه می‌کردم. گاهی هم اگر خودم بدون درخواست او چیزی برایش می‌گرفتم ناراحت می‌شد و می‌گفت این ضروری نبود، چرا گرفتی. انگار هر لطف کوچکی نزد او بزرگ بود. وقتی یک گوشی تلفن همراه برایش خریدم، هر وقت خانه عموهایش می‌رفت، گوشی را با خودش نمی‌برد، می‌گفت شاید آنها توانمند مثل این گوشی‌ا را برای پسر عموهایم بخرند و وقتی آن را در دستم ببینند ناراحت می‌شوند.

### هنوز در حسرت دیدار آخرم

تنها حسرتی که در دلم مانده، آخرین دیدار ما است. شب قبل از شهادت حوالی ساعت ۲:۳۰ به خانه آمد. انگار خودش می‌دانست که دیگر مرا نمی‌بیند، با شوق و علاقه آمد محکم بغلم کرد و مثل همیشه، سرش را روی سینهام گذاشت و دستم را گرفت و شروع کرد به بوسیدن دستم، شاید ۱۰ دقیقه همین‌طور دست‌انم را می‌بوسید. گفتم بابا دستم درد گرفت، بگیر بخواب! لبخند زد و کمی بعد خوابش برد و من نمی‌دانستم این آخرین دیدارمان است. حسرت‌تم فقط همین است که چرا آن شب بیشتر با او حرف نزد. الان فقط از خدا می‌خواهم که به من و مادرش صبر بدهد. من همیشه به جوان‌های می‌گویم که قدر پدر و مادرشان را بدانند. به خدا قسم، عاقبت بخیری جوان‌ها فقط به خاطر احترام به پدر و مادرشان است، هر کس حرمت پدر و مادرش را نگاه دارد، یعنی حرمت خدا را نگاه داشته است. پسر من همیشه این احترام را نگاه داشت. هر کاری که برایش می‌کردم، باز به او می‌گویم که «بابا شرمندهام.» امیرحسین همیشه می‌گفت: «هیچ کس از بیرون نمی‌آید برای ما دل بسوزاند. این مملکت مال خودمان است و مشکلاتش را هم باید خودمان حل کنیم. کسی حق ندارد برای ما تعیین تکلیف کند.» دیدگاهش واقعاً عمیق بود. همیشه از وابستگی به بیگانه ناراحت می‌شد و می‌گفت باید خودمان روی پای خودمان بایستیم.